

وقتش فرا رسیده. پیل کورکورهِ شب را به خانه می‌آورد.

مانگ مُفاشه آزاد می‌شود.

شمشیرها در آغل‌ها و کلبه‌ها آراج می‌گیرند تا سترگه

از راه برسد.

وقت نمایش غرور و قدرت، پنگال و دندان نیش و پنجه است.

وای، می‌شنوید!

- شکار بیدار!

همگی شکار خوبی داشته باشین! این است قانون پنگال!

آووو!

دوباره وقت

شکاره.

ساعت هفت شب عصری گرم در سیوان هیل است.

باباگرگه از چرت عصرگاهی‌اش بیدار شده.

پنجه‌هایش را کش و قوسی می‌دهد تا احساس خواب‌آلودگی از نوک پنجه‌هایش بیرون بریزد. مامان‌گرگه با بینی بزرگ و خاکستری‌اش کنار چهارتا توله بازیگوش و جیغ‌جیغ‌باز دراز کشیده است.

کا

باگیرا

بالو

هوگلی

آکلا

شیرخان



شیرخان
بیره زمین شکارش را عوض
کرده. ماه بعد می‌خواد توی این
تپه‌ها شکار کنه، خودش بهم
گفت.



حق نداره! قانون جنگل
می‌گه، اون هیچ حقی
نداره که محدوده‌اش رو
بدون اعلام قبلی تغییر
بده.

اگر کسی به دهمایلی
اینجا برسه، خودم...

این روزها، مجبورم
برای دو نفر شکار
کنم.



باباگرگه داشت از روی تپه پایین می‌پرید تا
به شکار شایانه برود که سایه کوچکی با
دمی پشمالو از مقابلش رد شد.



تاباقتی شغاله بود. گرگ‌ها چشم دیدن
تاباقتی را نداشتند، ازش متنفر بودند، چون
او در جنگل ولگردی می‌کرد، مردم‌آزاری و
خبرچینی می‌کرد.

شکار به خیر
رئیس گرگ‌ها!



من هم امیدوارم بخت سفید
و دندان‌های تیز نصب این
توله‌های کوچک بشه تا هیچ
گرسنه‌ای رو در این دنیا
فراموش نکنند.

با این همه گرگ‌ها از او می‌ترسیدند، چون
تاباقتی گاهی دیوانه می‌شد، قانون جنگل را
فراموش می‌کرد و از هیچ‌کس ایایی نداشت.



خودت بیا داخل
بین، اینجا هیچ
غذایی نیست.

پله، برای گرگ
غذا محسوب نمی‌شه؛ اما
برای یکی مثل من یک
استخوان خشک‌وخالی هم
ضیافت باشکوهیه.

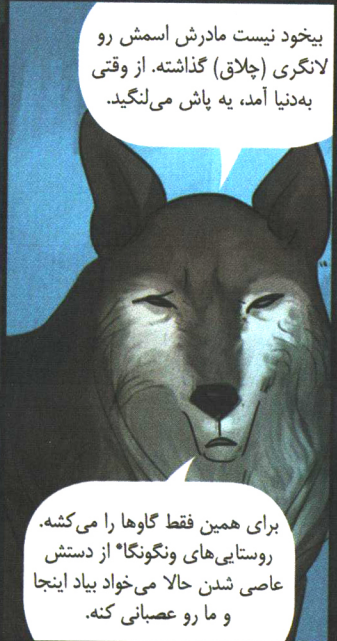
ما، گیدرلوگ‌ها، کی
هستیم که بخوایم
انتخاب کنیم؟

* شغال‌ها



تاباقتی به سرعت خود را به ته غار رساند، آنجا
تکه‌استخوانی با کمی گوشت روی آن پیدا کرد، و
با نهایت شادمانی و شغف به دندان گرفت.

ممنونم
برای این غذای
خوش‌مزه!



بیخود نیست مادرش اسمش رو
لانگری (چلاق) گذاشته. از وقتی
به دنیا آمد، په پاش می‌لنگید.

برای همین فقط گاوها را می‌کشه.
روستایی‌های ونگونگا* از دستش
عاصی شدن حالا می‌خواد بیاد اینجا
و ما رو عصبانی کنه.



اون‌ها جنگل رو براش آب‌وجارو
می‌کنند و بهتره ما به جایی بریم که
علفزار تازه داشته باشه. اصلا ما باید
خیلی هم از شیرخان ممنون
باشیم!

اجازه دارم مراتب
سپاس‌گزاری‌ام رو به
شما ابلاغ کنم؟

* یک رودخانه و
مناطق هم‌جوار آن.



برو گم شو با رئیس
شکارکن. برای امشب به
اندازه کافی آتش
سوزاندی.

من که دارم می‌رم.
شما هم اگر خوب گوش
کنید می‌تونید صدای
شیرخان رو از بیشه‌زار
بشنوید.

شاید با این خبر
جان خودم رو
نجات دادم.



این توله‌ها چقدر
شیرین‌اند! و البته خیلی
خیلی کوچولو!



البته باید اضافه کنم،
بچه‌های پادشاه از همان
اول مردهای بزرگی‌اند!

تاباقتی می‌دانست هیچ چیزی بدتر از تعریف کردن از
بچه‌ها در مقابل خودشان نیست. برایش خوشایند بود.
از اینکه می‌دید مامان‌گرگه و باباگرگه نگران
می‌شوند، لذت می‌برد.